

## نسبت علم و فرهنگ

حمید پارسانیا

استادیار دانشگاه باقرالعلوم (ع)

parsania@bou.ac.ir

سه نوع رابطه و تعامل میان علم و فرهنگ بر مبنای سه نوع تعریف از علم می‌توان در نظر گرفت. بر پایه تعریف پوزیتیویستی علم، رابطه میان آن دو بی‌رونی است و هیچ یک نمی‌توانند بر دیگری احاطه داشته باشند. بر مبنای تعریف پندارنده از علم، ساختار فردی علم، توسط فرهنگ تعریف می‌شود و علم هویتی فرهنگی دارد. مطابق تعریف خلاصی و وحیدی، علم محیط بر فرهنگ بوده و از امکان ارزیابی انتقادی فرهنگ به‌گونه‌ای عمیق، برخوردار است. **واژگان کلیدی:** علم، فرهنگ، پوزیتیویسم، پسماندیسم، فرهنگ واقعی و آرمانی، فرهنگ حق

و باطل

## مقدمه

نسبت علم و فرهنگ<sup>۱</sup> به معنای رابطه میان علم و فرهنگ است و این رابطه به لحاظ واقع مبتنی بر واقعیت و حقیقت علم و فرهنگ بوده و در مقام معرفت و شناخت، متناسب با معرفتی است که از علم و فرهنگ وجود دارد. یعنی به تناسب اینکه چه تعریفی از علم یا فرهنگ ارائه دهیم، نسبت بین آن دو را تعریف و تبیین خواهیم کرد. به همین دلیل ما برای بیان نسبت علم و فرهنگ، نخست به تعریف یا تعاریف علم و فرهنگ پرداخته و از آن پس نسبت مزبور را بر اساس تعاریفی که از علم و فرهنگ ارائه می‌شود، دنبال می‌کنیم.

## مفهوم فرهنگ

با توجه به تعدد تعاریف مربوط به فرهنگ، مناسب است در همین ابتدا تعریف مورد نظر در این نوشته بیان شود:

فرهنگ، بخشی از معرفت است که در ذهنیت مشترک افراد و یا جامعه و یا در زیست‌جهان افراد وارد شده است. مراد از معرفت در این عبارت تنها آگاهی‌ای ذهنی، تصویری یا تصدیقی نیست؛ مراد، معنای عامی است که احساس، عاطفه، گرایش، اعتقاد، عادات و آداب را نیز فرا می‌گیرد. هر نوع آگاهی - اعم از این که در حد یک تصور ساده باشد و یا آن که در درون شخصیت و وجود افراد رسوخ کرده و عزم و جزم آنها را در خدمت و یا در تقابل با خود گرفته باشد - هنگامی که صورتی جمعی پیدا کند در قلمرو فرهنگ واقع می‌شود.

فرهنگ در این تعریف عقاید، آگاهی‌ها، ارزش‌ها، هنجارها، آداب و عاداتی را شامل می‌شود که از طریق تعلیم و تعلم منتقل شده و صورتی جمعی پیدا می‌کند. اگر جمعی که فرهنگ در بین آنان محقق می‌شود گسترده و فراگیر باشد فرهنگ، صورتی عمومی پیدا می‌کند و اگر محدود باشد فرهنگ خاص و یا خرده‌فرهنگ را پدید می‌آورد. البته در دل یک فرهنگ عام، خرده‌فرهنگ‌ها و فرهنگ‌های خاص می‌تواند وجود داشته باشد.

صورت جمعی، قیدی است که معرفت‌های فردی و خاص و یا حقایق و اموری را که در بیرون از حیطه معرفت افراد قرار گرفته باشند، از تعریف فرهنگ خارج می‌کند.

برای هر پدیده‌ای که در عرصه فرهنگ وارد می‌شود، دو عرصه غیر فرهنگی نیز قابل تصور است؛ اول اینکه صرفاً به قلمرو معرفت و آگاهی احساس و به بیان دیگر به حوزه وجودی شخصی خاص وارد شود. فردی که حقیقتی را کشف می‌کند و یا قاعده‌ای را برای خود فرض و اعتبار می‌کند و یا نسبت به امری حقیقی و یا اعتباری عشق یا نفرت می‌ورزد، تا هنگامی که این ادراک و احساس را در خود مخفی نگه داشته و به ابراز آن نپرداخته باشد و آن را در تعامل با دیگران به حوزه آگاهی جمعی وارد نکرده باشد، معرفت او خارج از قلمرو فرهنگ قرار دارد.

ارشمیدس هنگامی که در حمام به چگالی و وزن مخصوص اجسام پی برد، اگر یافته خود را اظهار نمی‌کرد و یا اگر اظهار او را کسی نمی‌شنید و به شاگردان او منتقل نمی‌شد و تاریخ ثبت و ضبط نمی‌کرد، معرفت او به عرصه فرهنگ یونان و از آنجا به قلمرو فرهنگ بشر وارد نمی‌شد.

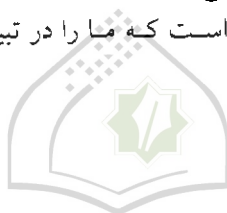
دوم اینکه آن پدیده به قلمرو آگاهی فردی خاصی نیز وارد نشده باشد. قضیه فیثاغورث در سال‌های قبل از میلاد توسط فیثاغورث کشف شد و از طریق آموزش و تعلیم او به عرصه فرهنگ بشری وارد شد و لکن صدق این قضیه هندسی، منوط به کشف فیثاغورث و یا ورود آن به قلمرو فرهنگ بشری نیست. یعنی این قضیه قبل از آنکه به عرصه معرفت فردی وارد شود از نوعی حقیقت برخوردار است. قاره آمریکا در زمانی خاص برای کریستف کلمب کشف و این معرفت از آن پس وارد فرهنگ اروپایی شد و تحولات فرهنگی و تاریخی مهمی را نیز به دنبال آورد. لکن این قاره قبل از علم و معرفت فرد و یا افراد اروپایی به آن نیز وجود داشت.

از بیان فوق دانسته می‌شود برای هر پدیده، دست کم سه عرصه می‌توان تصور کرد: اول، عرصه فرهنگ که هویت بین‌الذهانی دارد، دوم، عرصه فرد که در محدوده معرفت فردی و شخصی قرار می‌گیرد و سوم، عرصه واقعیت نفس‌الامر شیء. هر پدیده در هر یک از عرصه‌های سه‌گانه فوق از احکام ویژه مربوط به خود برخوردار است. نفس‌الامر نیز به نوبه خود دارای مراتب و

اقسامی است که پرداختن به آن از محدوده بحث ما خارج است (جوادی آملی، ۱۳۷۲: ۱۸۰ - ۱۶۳).

## ابعاد و سطوح فرهنگ

فرهنگ، که هویتی اولاً معرفتی و ثانیاً جمعی دارد، از ابعاد و سطوح گوناگونی برخوردار است و هر فرهنگ مجموعه معرفت‌های مختلفی را شامل می‌شود. نمادها و نشانه‌ها، هنجارها و ارزش‌ها، باورها و اعتقادهای بنیادین که به صورت زبان، آداب و عادات، حقوق و مقررات، ادبیات، اساطیر، علوم، معارف، فلسفه‌ها و ادیان مختلف بروز و ظهور پیدا می‌کنند هر یک در بخش و یا سطحی از فرهنگ واقع می‌شوند. توجه به سطوح و اجزاء متفاوت و گسترده فرهنگ، نکته مهمی است که ما را در تبیین نسبت فرهنگ با علم یاری می‌رساند.



## علم

برای فهم نسبت علم و فرهنگ باید شناخت و تعریف خود از علم را نیز در نظر داشته باشیم. برای علم، تعاریف مختلفی بیان شده است و این تعاریف متعدد، اولاً ریشه در مبانی فلسفی و معرفت‌شناختی متفاوتی دارند و به مواضعه و قرارداد افراد باز نمی‌گردند (پارسانیا، ۱۳۸۳: ۱۴۸) و به همین دلیل عدول از این تعاریف و توافق بر سر یک تعریف واحد درباره علم به سادگی ممکن و میسر نیست، ثانیاً این تعاریف مختلف در چگونگی تبیین نسبت علم و فرهنگ تأثیرگذارند.

دو ویژگی فوق نسبت به تعاریف فرهنگ صادق نیست زیرا به رغم تعاریف متنوع و متعددی که برای فرهنگ ذکر شده است اختلاف آن تعاریف، چندان عمیق و بنیادین نیست و بیشتر ناشی از نظر به ابعاد مختلف و یا آثار و لوازم فرهنگ بوده و یا به قلمرو وضع و قرارداد بازمی‌گردد و دیگر اینکه آن تعاریف در بیان نسبت علم و فرهنگ چندان تأثیرگذار نیستند. به همین دلیل در

تعریف نگارنده از فرهنگ، به تشریح تعریف مورد نظر بسنده شد و از ذکر سایر تعاریف خودداری گردید.

تعاریف ارائه شده از علم را در سه گروه می‌توان قرار داد. ۱- تعاریف پوزیتیویستی<sup>۱</sup> و تجربی، ۲- تعاریف ماقبل تجربی، ۳- تعاریف مابعد تجربی.

تعریف پوزیتیویستی از علم با آن که عمری کمتر از دو قرن دارد همان تعریفی است که در حاشیه اقتدار دنیای غرب، امروزه غلبه جهانی یافته و در سازمان‌های رسمی علم و از جمله مراکز آموزشی ایران متأسفانه از نخستین سال‌های آموزشی در سطوح مختلف، هرزه‌وار و به‌گونه‌ای سخیف تعلیم داده شده است چندان که سایر معانی علم و از جمله معنایی که فرهنگ و تمدن اسلامی با آن مأنوس بوده اینک با عنوان معرفت<sup>۲</sup> و آگاهی‌های غیرعلمی در انزوا و بلکه در معرض فراموشی قرار گرفته است.

معنای پوزیتیویستی و یا تجربی علم معنایی است که تنها در بخشی کوتاه از فرهنگ و تمدن غرب یعنی از نیمه دوم قرن نوزدهم تا نیمه دوم قرن بیستم سیطره و غلبه یافت.

معنای بعد تجربی علم، معنای پسامدرن از علم است. زمینه‌های تکوین این معنا به تدریج از نیمه دوم قرن بیستم پدید آمد. این معنا گرچه همچنان در بیرون از محیط‌های رسمی علمی و در حاشیه صورت غالب علم مدرن است، لکن حوزه مباحث فلسفی علم و فلسفه علم را تسخیر کرده است.

«تعاریف ماقبل تجربی علم، مجموعه تعاریفی است که به لحاظ تاریخی قبل از غلبه معنای پوزیتیویستی علم در تاریخ و فرهنگ بشری حضور داشته است» (پارسا، ۱۳۸۰). این نوع تعریف در محدوده فرهنگ‌های دینی، در حوزه متافیزیک در یونان، دنیای اسلام و حتی در مقطع ظهور نخستین فلسفه‌های مدرن، مقبولیت دارد. علم در هر یک از تعاریف، شیوه و روشی مختص به خود داشته و در مقابل آگاهی‌ها و معرفت‌های دیگری قرار می‌گیرد که به رغم کارکردهای مفید و مؤثر خود، غیرعلمی‌اند؛ مانند شعر، خطابه و جدل.

1. Positivist  
2. Knowledge

## نسبت‌های سه‌گانه علم و فرهنگ

نسبت بین علم و فرهنگ از دو جهت درونی و بیرونی قابل پیگیری است. به این معنا که این نسبت می‌تواند در درون علم و یا فرهنگ واقع شده و در هویت هر یک از آنها مؤثر باشد و یا آنکه در بیرون رخ داده و خارج از هویت آنها قرار گیرد.

هر تعریفی که درباره علم پذیرفته شود، در این امر تفاوتی ایجاد نمی‌شود که علم در هر حال در درون فرهنگ، اثر گذارده و در ردیف ابعاد و اجزاء آن واقع شده است و در هویت فرهنگ اثر می‌گذارد. ورود و یا حضور علم در درون فرهنگ نظیر ورود و یا وجود یک عنصر در یک ظرف آب است؛ عنصری که در ظرف آب یا مایعات مختلف قرار دارد بخشی از فضای درون ظرف را اشغال می‌کند و موقعیتی که در درون ظرف دارد، در جایگاه و موقعیت دیگر عناصر تاثیر می‌گذارد. علم هنگامی که به عرصه فرهنگ وارد می‌شود، به هر معنایی که باشد بخشی از فرهنگ خواهد بود. فرهنگ می‌تواند مانع از حضور علم شود و می‌تواند آغوش خود را بر روی آن بگشاید. مقاومت و یا استقبال فرهنگ نسبت به علم به خصوصیات ذاتی فرهنگ باز می‌گردد، بنابراین خارج بودن علم از حوزه یک فرهنگ نیز متناسب با هویت آن فرهنگ است و بود و نبود علم و یا چگونگی وجود علم در نسبت مستقیم با هویت فرهنگ قرار دارد. فرهنگی که فاقد علم باشد هویتی مغایر با آن فرهنگی دارد که از علم بهره می‌برد و مراتب توسعه و ضیق علم در چگونگی فرهنگ تأثیرگذار است.

فرهنگی که از قبول و پذیرش علم سرباز می‌زند، از امتیازات حضور علم بی‌بهره می‌ماند؛ چنین فرهنگی، جاهلانه و سفله‌پرور است و اگر مراد از علم، دانش تجربی و ابزاری باشد این فرهنگ از تسلط بر طبیعت محروم می‌ماند و اگر مراد از علم، دانش متافیزیکی و انتقادی و مانند آن باشد، فرهنگی که مانع از حضور آن می‌شود از مزایای چنین دانش‌هایی بی‌بهره می‌شود. هویت و عناصر درون فرهنگ با بود و یا نبود علم ابزاری، علم عقلانی یا وحیانی بدون شک خصوصیتی مغایر پیدا می‌کنند.

از آنچه گفته شد، دانسته می‌شود تأثیر علم بر عناصر درونی و هویت فرهنگ، اجمالاً غیرقابل انکار است و تعریف‌های مختلفی که در باب علم می‌شود، اصل این نوع ارتباط و نسبت را نمی‌تواند در معرض تردید قرار دهد.



تأثیر فرهنگ بر علم مانند تأثیر علم بر فرهنگ مورد وفاق نیست، زیرا نحوه تعریف علم در تبیین این نوع نسبت مؤثر است. بر اساس برخی از تعاریف، فرهنگ هرگز تأثیر درونی بر علم نداشته و به بیان دیگر هویت و ساختار درونی معرفت علمی، مستقل از فرهنگ‌های مختلف است. بر اساس این دیدگاه، علم هویتی غیر شرقی و غیر غربی و یا غیر دینی و غیرایدئولوژیک دارد و فرهنگ هرگز در ساختار درونی معرفت علمی اثرگذار نیست. در این نگاه، تأثیرات فرهنگ نسبت به علم همواره تأثیرات بیرونی است، به این بیان که فرهنگ بدون آنکه تأثیری در معنای علم و روش آن داشته باشد، تنها می‌تواند ظرفیت‌های خود را در جهت بسط و توسعه علم به خدمت گیرد و یا آنکه راه‌های گسترش آن را مسدود نماید.

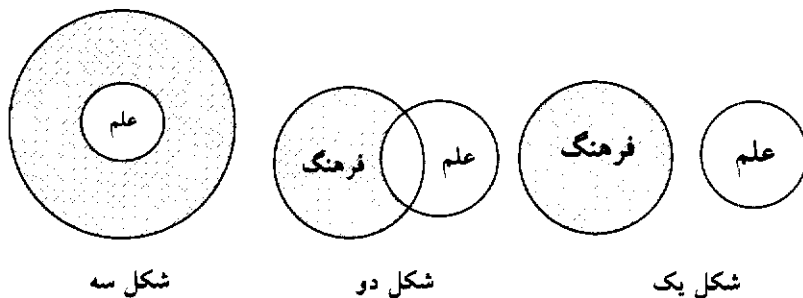
دیدگاه دوم، فرهنگ را عنصر مقوم علم می‌داند. مطابق این نگاه - با حفظ غلبه و برتری فرهنگ بر علم - همان‌گونه که علم با هویت و ساختار درونی فرهنگ نسبت دارد، فرهنگ نیز در هویت علم، تعریف و مصادیق آن مؤثر است. بر این اساس رابطه علم و فرهنگ رابطه‌ای درونی و دیالکتیکی است یعنی فرهنگ، هویت علم را پدید می‌آورد و علم نیز به نوبه خود بر فرهنگ اثر می‌گذارد.

دیدگاه نخست که استقلال علم را در قبال فرهنگ می‌پذیرد، از جهت دامنه و برد و نوع تأثیری که علم بر فرهنگ می‌تواند داشته باشد به دو نگاه تقسیم می‌شود؛ بر اساس نگاه اول، علم حتی هنگامی که با تمام ظرفیت خود وارد فرهنگ شود تنها بخشی از فرهنگ را به طور کامل تصرف می‌کند و تأثیر آن بر دیگر بخش‌های درونی فرهنگ تأثیراتی حاشیه‌ای است و در نگاه دوم علم ظرفیت داوری و تصرف در همه اجزاء درونی هر فرهنگ را دارد و تفوق و برتری خود را بر همه فرهنگ، می‌تواند حفظ کند. تعریف پوزیتیویستی علم درحوزه نگاه اول بوده و تعاریف عقلانی و دینی علم به نگاه دوم ملحق می‌شوند.

از آنچه درباره نسبت فرهنگ با علم بیان شد، سه نوع رابطه بین فرهنگ و علم می‌توان در نظر گرفت که هر یک از آنها بر اساس نوعی تعریف از علم پدید می‌آید: تعامل بیرونی علم و فرهنگ، غلبه فرهنگ بر علم و احاطه علم بر فرهنگ.

## تعامل بیرونی علم و فرهنگ

این نوع ارتباط متأثر از تعریف پوزیتیویستی علم است؛ علم در این تعریف، نظام معرفتی روشمندی است که مشتمل بر گزاره‌های آزمون‌پذیر است. خصلت استقرایی یا تجربی و آزمون‌پذیر علم در این تعریف به گونه‌ای بیان می‌شود که هویت آن را مستقل از دیگر حوزه‌های معرفتی بشر حفظ می‌کند. علم در این نوع تعریف دست کم در مقام کشف، همواره مستقل از محیط فرهنگی خود است (پوپر<sup>۱</sup>، ۱۹۵۹) و به همین دلیل به حسب ذات خود مستقل از تاریخ و جغرافیاست. تاریخ و جغرافیا تنها ظرف حضور آن است و فرهنگ با هویت تاریخی و جغرافیایی خود نظیر باندی است که شرایط حضور و ظهور آن را فراهم می‌آورد. فرهنگ می‌تواند دروازه‌های خود را به روی علم ببندد، نظیر فرهنگ‌های اساطیری یا می‌تواند ظرفیت‌های خود را برای توسعه علم در برخی از زمینه‌ها و یا در همه زمینه‌ها فراهم آورد. فرهنگ می‌تواند از علم نیز به عنوان یک ابزار کارآمد برای بسط و توسعه خود استفاده کند. نکته قابل توجه این است که ذات و هویت علم در همه حالات فوق - یعنی چه در موقعی که بیرون از قلمرو فرهنگ قرار گرفته و امکان ورود به آن داده نمی‌شود (شکل یک) و چه وقتی که بخش‌هایی از آن یا همه آن به فرهنگ وارد می‌شود (شکل دو و سه) - صورت و سیرتی واحد دارد.





سیرت واحد علم در سه شکل فوق به صورت دوایر بدون هاشور مشخص شده است. مناطق هاشورخورده فرهنگ ناظر به مجموعه معارف غیر علمی نظیر دین، اسطوره، ارزش‌ها، هنجارها و مانند آن است. نکته مهم در این تعامل این است که فرهنگ حتی هنگامی که از همه ظرفیت‌های علم استفاده می‌کند مشتمل بر معارفی خواهد بود که به حسب ذات خود، فاقد هویت علمی‌اند. این بخش از معارف با آنکه ممکن است درباره بود و یا نبود اصل علم در عرصه فرهنگ داوری کنند و یا در خدمت بسط و توسعه علم قرار گرفته و حتی رهاوردهای علمی در حضور و بسط آنها مؤثر باشد، لکن از سنخ معرفت علمی نیستند و غیر علمی بودن آنها به دلیل محدودیت معنای علم به گزاره‌های آزمون‌پذیر و ناتوانی تعریف علم در پوشش دادن به آنهاست.

هیچ فرهنگی بدون مجموعه‌ای از ارزش‌ها، هنجارها، آرمان‌ها و بدون یک تفسیر کلان از جهان و انسان نمی‌تواند وجود داشته باشد، اعم از این که این تفسیر دینی، اساطیری، معنوی، مادی، شسکاکانه، لادری‌گرایانه و مانند آن باشد و هیچ فرهنگی بدون مجموعه‌ای از باورها، تعهدات و انگیزه‌های گرایشی و به بیانی دیگر بدون مجموعه‌ای از حب‌ها، بغض‌ها، جاذبه‌ها و دافعه‌ها نمی‌تواند شکل گیرد و معرفت در معنای عام خود شامل همه این امور می‌شود. حال آن که علم در معنای پوزیتیویستی آن هیچ یک از این امور را پوشش نمی‌هد و از داوری‌های مسانخ با آنها عاجز است.

بر اساس تعریف پوزیتیویستی علم، علم همواره در تعامل با فرهنگ قرار می‌گیرد و در این تعامل، گاه اجازه ورود به حوزه فرهنگ را پیدا نکرده و از آن دفع می‌شود و گاه، بخشی از آن و یا همه آن به درون فرهنگ وارد شده و با حضور خود تغییراتی را در دیگر عناصر فرهنگی به وجود می‌آورد و لکن تأثیرات فرهنگ بر علم و تأثیرات علم بر بخش‌هایی از فرهنگ که غیر از علم است همواره بیرونی است، به این معنا که علم، هویت و شکل خود را همواره حفظ می‌کند و معارف غیر علمی درونی فرهنگ نیز هرگز هویتی علمی پیدا نمی‌کنند.

## غلبه فرهنگ بر علم

نوع دوم از ارتباط به گونه‌ای است که به غلبه فرهنگ بر علم منجر می‌شود و در این نوع ارتباط، علم همواره جزئی از فرهنگ بوده و در بیرون از فرهنگ، مقام و جایگاهی برای آن نمی‌توان تصور کرد و بر این اساس هویت و یا روشی مستقل از فرهنگ نیز نمی‌تواند داشته باشد. به بیان دیگر، علم در روش و ساختار درونی خود، همواره متأثر از فرهنگ است. این دیدگاه به لحاظ تاریخی با افول رویکرد پوزیتیویستی به علم و در شرایط غیبت نگاه عقلانی و یا دینی به علم شکل گرفت.

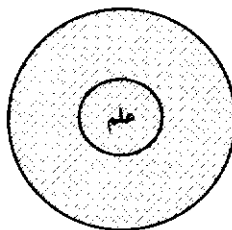
در رویکرد پوزیتیویستی، روش علمی و علم به حسب ذات خود مستقل از فرهنگ است. رویکرد پوزیتیویستی حلقه وین در نگاه استقلالی به حوزه معرفتی علم تا آنجا پیشرفت کرد که معرفت علمی را تنها معرفت معنادار دانسته و دیگر حلقه‌های معرفتی نظیر متافیزیک را فاقد معنا و ناشی از خطاهای زبانی دانست. به تدریج در مجموعه مباحثی که در حاشیه حلقه وین تحت فلسفه علم شکل گرفت، اولاً مجموعه معانی دیگری که خارج از دایره علم وجود داشت مورد قبول واقع شد و ثانیاً تأثیر آن معانی در ساختار درونی معرفت علمی پذیرفته شد و در نتیجه این حقیقت آشکار گردید که حلقه معرفتی علم در ساختار درونی خود، متکی بر مجموعه معارفی است که بر اساس تعریف پوزیتیویستی از علم، هویتی غیر علمی دارند (رورتی<sup>۱</sup>، ۱۹۷۹). کوهن<sup>۲</sup> (۱۹۷۰) از این مجموعه با عنوان پارادایم یاد نموده است. از نظر او تغییرات پارادایمی موجب تحول ساختار معرفت علمی می‌شود و این نوع تغییرات از نوع تغییرات تدریجی و فزاینده‌ای نیست که در درون ساختاری واحد شکل می‌گیرد. لاکاتوش<sup>۳</sup> (۱۹۷۰) معرفت علمی را متکی بر

1. Rorty
2. Kuhn
3. Lakatos

استخوان‌بندی‌هایی دانست که منجر به تعریف پوزیتویستی علم نمی‌شوند و فایرآبند<sup>۱</sup> (۱۹۷۹) بر قیاس‌ناپذیری مجموعه‌های مختلف علمی توجه نمود.

ارتباط درونی علم با معانی و معارف غیر علمی ضمن آن که استقلال علم را خدشه‌دار کرد، هویت ساختاری و ارزش روشنگرانه علم را نیز متزلزل ساخت. روشنگری از جمله خصایص اصلی مدرنیته است و تزلزل در هویت روشنگرانه علم به معنای تزلزل در ارکان مدرنیته است و به همین دلیل، مباحث و مسائل فلسفه علم که استقلال معرفت علمی را مورد انکار قرار داد، به عبور از اندیشه‌های مدرن و شکل‌گیری فلسفه‌های پست مدرن انجامید.

فیلسوفان پست مدرن نظیر فوکو<sup>۲</sup>، بودریار<sup>۳</sup>، لیوتار<sup>۴</sup> و دریدا<sup>۵</sup> به رغم اختلافاتی که دارند در هویت فرهنگی علم، اتفاق نظر دارند. بر اساس این رویکرد، علم، هویتی فرهنگی-تاریخی و تمدنی دارد و فرهنگ به حسب برخی از نیازهای خویش، معرفت علمی را متناسب با سایر لایه‌های معرفتی خویش پدید می‌آورد. در این نگرش، علم نیز به عنوان بخشی از فرهنگ، به نوبه خود، بخشی از نیازهای کلی و جزئی فرهنگ را تأمین می‌کند. با این بیان، گرچه بین علم و فرهنگ تعاملی دیالکتیکی و دوسویه برقرار است، لکن فرهنگ در کلیت خود غالب بر علم است. شکل ۴ این نوع رابطه میان علم و فرهنگ را نشان می‌دهد: در این شکل، علم در هر حال، جزئی از فرهنگ و متأثر از زمینه غالب بر فرهنگ است.



شکل چهار

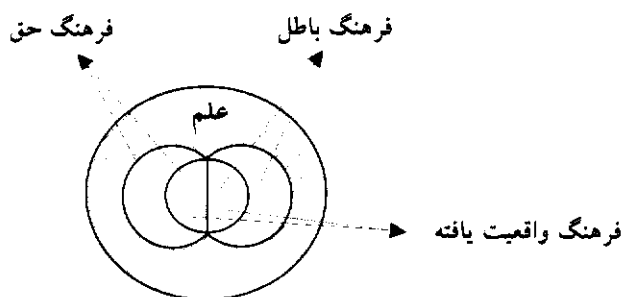
1. Feyerabend
2. Foucault
3. Baudrillard
4. Lyotard
5. Derrida

## احاطه علم بر فرهنگ

نوع سوم از ارتباط، مبتنی بر احاطه علم بر فرهنگ است. در این نوع ارتباط، هویت مستقل علم محفوظ است، چه اینکه اگر علم، هویتی فرهنگی داشته باشد هرگز احاطه بر آن نمی‌تواند پیدا کند و زیر مجموعه آن خواهد بود. این دیدگاه، مبتنی بر رویکرد عقلانی و وحیانی به علم است. اگر عقل، شهود و وحی، نظیر حس به عنوان منابع معرفتی به رسمیت شناخته شوند دانش علمی به گزاره‌های آزمون‌پذیر محدود نمی‌شود و علم، ساحت‌های دیگر معرفت را نیز که به‌ناگزیر در حوزه فرهنگ حضور دارند در معرض نظر و داوری خود قرار می‌دهد. یعنی علم می‌تواند نسبت به ارزش‌ها، هنجارها، آرمان‌ها و دریافت‌های کلان از عالم و آدم و همچنین عواطف، انگیزه‌ها، گرایش‌ها نیز نظر داده و داوری نماید و از صدق و کذب و یا صحت و سقم آنها خبر دهد. به همین دلیل، همه فرهنگ در همه حالات، در معرض داوری علم قرار می‌گیرد و بلکه علم می‌تواند نسبت به صورت‌هایی از فرهنگ که غیر واقعی‌اند، یعنی به عرصه واقعیت انسانی قدم نگذارد و حتی در قالب آرمان‌های فرهنگی به صورت فرهنگ آرمانی نیز در نیامده‌اند، داوری کرده و از حقیقت و یا بطلان آنها نیز خبر دهد.

فرهنگ حق و باطل، دو مفهومی است که بر مبنای این دیدگاه، توصیف و تبیین مناسب با خود را پیدا می‌کنند. فرهنگ حق، فرهنگی خواهد بود که در سنجش‌های علمی، صحیح و صادق باشد و فرهنگ باطل، فرهنگی است که با ارزش‌گذاری علمی، کاذب و باطل شمرده‌شود و حق و باطل به لحاظ تاریخی می‌توانند واقعیت داشته و یا آنکه واقعیت نداشته باشند و هر کدام از این دو می‌تواند بخشی از واقعیت موجود را تصرف کرده و یا همه آن را در اختیار داشته باشد. علم در هر یک از این صور، غالب بر فرهنگ است و احاطه معرفتی خود را بر همه آنها حفظ کرده، با داوری‌های خویش قدر و منزلت حقیقی آنها را مشخص می‌کند. نوع سوم نسبت علم و فرهنگ را می‌توان به صورت زیر ترسیم کرد.





شکل پنجم

به لحاظ تاریخی، این دیدگاه با مراتب مختلف خود، تا قبل از غلبه نگرش پوزیتیویستی به علم یعنی تا قبل از نیمه دوم قرن نوزدهم حضور فعال داشت. فیلسوفان نخست دوران روشنگری نیز با مبانی راسیونالیستی<sup>۱</sup> و عقل‌گرایانه، حوزه‌های مختلف معرفتی را در معرض نقد و داوری علمی قرار می‌دادند.

اندیشمندان دنیای اسلام نیز با پذیرش مرجعیت وحی و عقل، عرصه‌های مختلف فرهنگ را در حوزه بررسی‌ها و نقّادی‌های علمی قرار می‌دادند. علوم نقلی که در حاشیه حضور وحی، فرصت بروز و ظهور یافتند در قالب ابواب مختلف فقهی، بخش‌های مختلف هنجاری فرهنگ اسلامی را پوشش دادند. حکمت عملی در دنیای اسلام، با بهره‌وری از رهاوردهای عقل نظری و عملی در تقسیم‌بندی انواع جوامع، صور مختلف واقعیت‌های اجتماعی را در انواع گوناگون مدن جاهله قرار داده و فرهنگ آرمانی خود را در صورت مدینه فاضله که مدینه حکمت و عدالت است، جستجو می‌کند (فارابی، ۱۹۶۴ و طوسی، ۱۳۵۶).

## منابع

۱. الفارابی، ابونصر. (۱۹۶۴). سیاست مدنیہ. بیروت: المطبعہ الکاترلیکیہ.
۲. پارسانیا، حمید. (۱۳۸۳). علم و فلسفہ. چاپ سوم. تهران: سازمان انتشارات پژوهشگاہ فرهنگ و اندیشہ اسلامی.
۳. پارسانیا، حمید. (۱۳۸۰). سنت، ایدئولوژی، علم. تهران: نشر مرکز کفاء.
۴. جوادی آملی، عبداللہ. (۱۳۷۲). تحریر تمہید القواعد. چاپ اول. تهران: انتشارات الزہراء.
۵. طوسی، خواجہ نصیرالدین. (۱۳۵۶). اخلاق ناصری. تهران: انتشارات خوارزمی.
6. Feyerabend, P. (1988). *Against method*. London: Verson.
7. Kuhn, T. (1970). *The structure of scientific revolution*. 2nd ed. Chiccago: Chiccago University Press.
8. Lakatos, I. (1970). Falsification and the methodology of scientific research programs. In I. Lakatos and A. Musgrave (1970). *Criticism and the growth of knowledge*. Cambridge: Cambridge University Press.
9. Popper, K. (1959). *The logic of scientific discovery*. New York: Harper and Row.
10. Rorty, R. (1979). *Philosophy and the mirror of nature*. USA: Princeton University Press.

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

